

قل الروح من امر ربي

تصنيف نبيت نايحي شيخ لعل محمد صالح الطيف عم نعمة مولانا باوان سجاد ساداتي



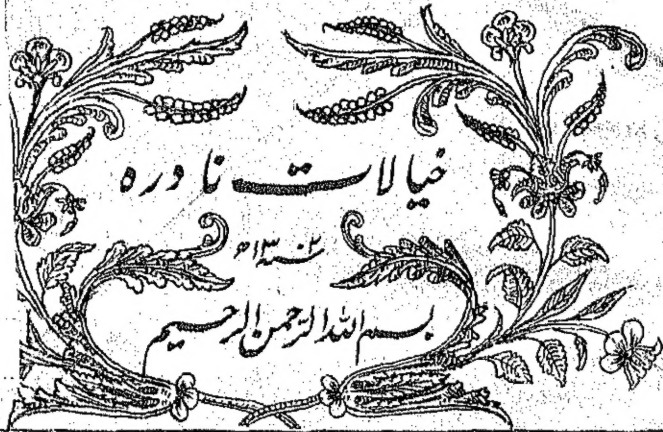
سب ماين عاليه نايحي احمد سيني قصا بها نازق تعلقه پريزان الميرزا

در مطبع مي واقع كچو كر قبايب طبع آم



و بیایچه از نتایج طبع عالیجناب شیخ احمد سنینخان به
تعلق از ریاست پریانوان ضلع پرتاب گرده و اقم قباله
بسم الله الرحمن الرحیم

حامداً و مصطفیاً - تجدد خیالات نادره و تشوید حالات فاخره پسندیده خاطر
هر ذی شعورست و مطلوب دلهای نزدیک و دور شمیم گلهای معانی عطر پرورشش روح
دل مرآت منزل صبح نفسان از ضیاء باز غنچه خورشید اصولات صحیحیه و مطالبات قد
حکیمه عکس پذیر و آینه قلب صوفیان عالی و باغ پر تنویر خوش طبعیتی که روح بت
مضامین آورده متبع اصلاحات غیر پر داز و تصدیق تحریر حقیقه نظر گیسان
حقیقت بین و دیده های نصف آیین از مشاهد این کتاب ستطاب خواننده
و از مکاشفه اصل مطالب حظ وافر خواهند برد و فی زمانه اشعار هر صغار و کبار و منشأ
هر ذی کمال و قارئین و لیاقت و بلاغت معلومه است نه باطلاع و اصلاحات
کو الف معدومه لفظ اسع آنچه استاذ ازل گفت همان میگویییم به جملات مفه
مصنف که یادگار او موجب فیض عام است نه صرف خوانان نام اکنون حسب ارشاد
مولف عالی نسب و الاحساب و جنمونی الامر فوق الادب که مراد از تسمیه کتاب بود
پرو ختم و پهنیایات نادره هم تاریخی موسوسش ساختم الهی این رساله
صینک دیده عالی نظران باد بالتون و الصاد و جبرمت البینی و آله الامجاء



خیالاست ناوره

بسم الله الرحمن الرحيم

بنامیکه ناید صفاتش بگفتند	عیان کردن را و جان را
حدوث و قدم را بهم پاس کردند	قدم را درون جسم جاس کردند
درین خاکدان کوزه بے ثباتند	بظلمت نهان کرد آب حیاتند
بهر قطره بحر بے نهان میگردند	بهر ذره مهر عیان میگردند
نهان و عیان جلوه کاراوست	همه پر تو نور سر اراوستند

فاتح ابواب مقصود و مفتاح حمد ربّ محبوب و دست که نمبود قدرتش هر خلقت نابود
خلعت وجود در پر کشید فتبارک الله حسن الخالقین و حصول کنوز بهبود نعمت سرور
محمود دستند که بهمین ظهور مسعودش عالم امکان قیاسی شود در تن پوششیدند
صلی الله علیه و آله و صحی به جمیعین مقاله اول در بیان عالم امر
می بایست شنید که چندانکه از زمین تا تحت عرش برین قیاس کنی از یکدیگر را چپ
فوق اوست لطیف ترست حتی که نور زانرا از همه لطافت و نفاست دارد و لیکن
این همه از عالم حدوث و خلق باید دانست و آنچه فوق عرش است عالم امر و تعالی
تصور باید نمود ازین مرمز قلوب المؤمنین عرش الله تعالی صارت

عین حق تعالی
در این عالم
بهر ذره
مهر عیان
میگردند

که مخلوق و امر متعلق دارد و حالاً قیاس کن که عالم امر بحسن و خوبی بچه نوع اشرف و
الطاف خواهد بود اما چون قسمت پذیر نیست و از احاطه بساحت و تقدیر بیرون است
و از لونیت و تماثل و تشبیه و تناسب معتر و متبراست بچه لفظ یا ذکر و نه شود و خبر آنکه
نورش گویند باعتبار اینکه درین عالم مثال چیزی از نور بهتر نیست یا بنده الاجرام
بعبارت نور یا دشن کنند ورنه آنچه ان نیست که مثل ستارگان آسمان بچشم ظاهرین
در آید و گوش کن که درین عالم صورت هیچ معنی بی لفظ نیست و آنکه بلفظ گفته
بجفتن چه رسد و اینجا که معنی علم ظهور کند لفظ سبب عیب عدم و رکنه ازین را بگذر
ساکنان منازل طریقت و واقفان مراحل حقیقت را چون دیده دل یا بجهان
بنیاد شود عالم حدوث و اسکان در نظر آنها معدوم و موهوم گردد و بجهان
لا یزال و جلال کمال او تعالی چنان محو و مستغرق شود که جز انوار ذاتیت
و صفاتیه او تعالی چیزی بنظرشان نماند حتی که ترانه بنج کاموجود الا هو
می شوند و عالم خلق را مثل ذره بجنب آفتاب بی اصل محض میدانند و او را از
داره وجود حقیقی خارج شمارند و اما آنکه او شانرا نصیب از ان نیست باندازه
محمودیات انبیهان پی می برند و در تفسیر می آیند از اینکه بحسن و جمال عالم بقا خبری ندارند
مثل مشرقات الارض که در جوف زمین متواری اند جز انذوات جبر و اطلاعی بآنها
راه نیست اگر از حسن جمال و کیفیت آنها روشجار و کیفیات علمی و عقلی ازین عالم
شال آید تا نقل کرده شود و هیچ بفهم و حس و شنان در نه آید و همچنین حال چنین که جسم مادی
جهان اوست از وسعت و فسحت ارض و سما و کیفیات نور و ضیا و محبوبان و لربا و
گلزار و آبشار جانفرا علی ندارد چگونه داند فافهم و فیس مقال و ووم

و کیفیت روح بدانکه روحی که محض مختص بنفس نفیس انسان است آنرا
 نفس ناطقه و روح انسانی هم نامند شریفترین گوهر است و لطیفترین جوهری
 سراسر نور است بلکه نور را ازان ظهوری که هر محیطی لایموت است جوهر بسیط
 قدیم و ثبوت و انشای از لوث حدوث مبر است ذات پاکش از شرح کم و کیف
 سحر اعجاز آشیانه جبروت نیست و همای اوج لاهوتی مست باوہ الکسب بر نگاہ
 شان اوست **فکل الروح من الله** شمه ریحان او شه و عشق حقیقی جلوه است
 از جلوه مایه اوله و عقل کلی جزو است از جزو مایه او خوش خرام عرصه تجرید
 یکم تاز ساحت توحید گلشن وجودش تجسیم آن حد عمرش بی پایان مکانش لامکان
 بیانش لابیان بر صفات بی چون و بیچگون دلیل است حسن منظر رب البلیل است
 روشن بعبیت آینه کز رنگ آرایش جداست **منیر شعل نور نور شید خداست**
 و باصطلاح اهل تصوف دل هم گویند مراد از دل همین روح کامل است نه آن دل که
 از آب و گل است فی الواقع دلی که منزل روح حیوانی است از عالم حدوث متکون شده
 چگونه بدین صفت بعالم قدس و قدم موصوف خواهد گردید که توجیه هر شیئی بسوی اصل
 خود میباشد پس آن دل بنینه است نوری که بیات عالم ظاهر و باطن بدو منطبق
 میشوند و عکس پذیرند بل در صورت صفائیش از شری تا سماویج مانع نظرش نمیتواند
 و جایی محبوب نمیتواند کرد و چرا نباشد که مردم چشم مردم و غیر هم از دانه خرقه دل بین
 نیست از قوت نوری که در عصبیه مقبوضه محلول و منطو است چه قدر اشباح ارضی و
 سماوی بدو منطبق میشوند و محسوس دراک در می آیند پس چهره آن که همان نور توان گفت
 و از عالم قدس بوجود آمده لامحالہ انوکاس و تطبیع از فرشت تا عرشش توان کرد

بعیت دیده دل چون سیر فلک نیست عجب به شیشه و درنگ و در نماید تقریب
 بلکه چون از لوث محسوسات و مخدثات انجلیا یا بد عالم ملکوت و لاهوت را مشاهده
 میکنند و تجلی ذات واجب الوجود و تجلی سیگر و ازین مرمک کل شیء یرجع الی اصله
 میل رجعت و اعادت بذات خود دارد **بعیت** هر کسی که دور ماند از اصل نورش
 باز جوید روزگار و وصل خویش به دورین شک نیست که حادث را حادث میتواند دید
 و دیده ظاهرین آنچه محاذی دیدار است در می یابد و دیده و هم و گمان صورت
 ممکنات را که جدا و جداست توان دریافت و عالم قدیم را حسیته قدیم کسی را
 محالی نیست که ذره ازان دریابد یا با سرارش پی ببرد الا ما شاء الله پس گوید دل
 از ماده امر که قدیم است ساخته اند ازین رو حکم نفخت فیله من فرجی ماده اش
 قدیم است و فی نفسه قدیم نیست لیکن ابدیت و دوام بقایش پاینده است
 و محل نزول تجلیات ایزد تعالی و معرفت او تعالی است بعیت حق است گوید نگارم
 رسول است نه بی بر آن صورت که از آب و گل است **یا ایها الذین آمنوا لا یبطلوا ایمانکم**
وآموالکم و لکن ائما ینظر الی قلوبکم و اعمالکم آخرجه مسلم و انکم
عاجت علی هدیهم فمؤ عا و رایت یسألونک عن الذی فی الریح من امر ربی و
ما اوتیتو من العلم الا فکیکرا مستفا و یشو و که بد استن کیفیت و ماهیت
 روح هر کسی را و تنگاهی نه نمیشود اند که سیر یابد بگو اے محمد با سالکان که از قوم یهود
 بودند که شمارا علیه نداده شده است که حقیقت ماهیت روح دانید یا نیستند
 اکتفا می نمائید که چنانچه دیگر مخلوقات بگفتن کن بوجو آمده روح هم پیش
 مشاء جائز از طبیب کیفیت قواست حساسه پسند طبیب گوید که شما را علیه

و نفس نیست این قدر دانستن کافی است که بقدرت قادر مطلق قوتی پیدا است
باید دانست که روز ازل چیزیکه از تصور علمیه اول حق تعالی پیدا کرد عالم ارواح
بود که بگفتن کن موجود گشته بمجد اق آیت انھا اھم کلاذ الاراد شیئا ان یقول
لھ کن فیکون مبہن است و بد آنکه این آیت بجواب سوال گفت رجبال نازل گشته
ورنه حضرات انبیا علیہم السلام خصوص جناب اقدس صلی اللہ علیہ وسلم از کیفیت و
ماهیت روح واقف و ماہر بودند چه هر جنس جنس خود را می شناسد ذات آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم کہ تحقیقت همه تن روح بود چگونه نشناختند بلکه اولیاء اللہ را کہ از انبیا
جناب مد روح اند کشف عالم ارواح و کشف القلوب و کشف قبور و کشف عالم ملکوت
و غیر ہم حاصل میشود ازین مخرج عادات کہ عبارت از کرامات اولیاست و اطلاع
بر اسرار قلوب و پیشین گوئی از ذات شان صا و دیگر در و بدون استحصا و تمکین
چنین امر بسیار اہل کرامت نرسد و بر مرہ امالی کرامت شمرده نشوند لامحالہ قوت روحی
از ہمہ افضل و اکمل و اقوی است کہ محاذی آیینہ اش لوح محفوظ تواند بود و لاریب
جہابی مانعش نیست بطرفہ العین از تحت ثری تا سدرہ المنتہی در می آید و بر می آید
لیکن تزکیہ و تصفیہ نفس شرط مقدم است آنما کہ بدین دولت رسیدہ اند تکمیل
قوت روحی کو شیدہ اند تا خلعت حیات دوامی پوشیدہ اند الحاصل
اہل مصنی از کیفیت و ماهیت روح چنان باخبر اند کہ از خود نجیب اند مگر بیان آن
بترکیب لفظ و عبارت در نہ آید و بدینش را چشمی دیگر و بیانش را زبانی دیگر است
تا ویدہ باطن نکشاید قیل و قال استلال هیچ کار نہ آید از شتوی معنوی
پاسے استدلالیان چو بین بود و نہ پاسے چو بین سخت بے تمکین بود و نہ عکس

سرسبز قیل است و قال نه کو ازو کیفیت حاصل نه حال نه و آنها که چنین گفتند
 بلباس دیگر آورده اشارت کرده اند بهیئت خوشتر آن باشد که سربلبدان نه
 گفته آید در حدیث دیگران نه باید دید که چون روح پر فتوح از عالم قدم با مربک
 قدم توجه بدائرہ حدود و امکان نواوه در پیکر انسانی آرمید انسان ضعیف البیان
 خلعت لَقَدْ کَرِهَ مَنَاکِنِ اِذَا کَمَ بدولت او پوشید نظم چون ماه عرش
 سوئے زمین آمد از حجاب پر نور شد بحیلو کا او خانه تراب نه شد جلوه گاه حسن ازل
 مشت خاک نه و دیدش چشم عشق در آمد با خط سیر نه نمجانه حدود نه بد جاس
 او و نه نه آور دبوئے عشق درین کلبه خسره نه هر چند حاصل غوین جدا گشت پاک
 نیست نه آخر سوئے اصل شود مرجع تاب نه من الله المبداء و المعاد +
 و درین آمد و رفت روح تسریست که بدون فراق لذت وصال حاصل نشود و بدون
 ظلمت قدر نور و پسین لذت سر در نظور نه پیوند وصالمان ر عنذ الانظار چه لذت است
 و عاشقانرا بعد فرقت دیدن و دیدار چه فرصت که کسی گفته است بیت گریه و میمنت
 هجران و دور اشتیاق نه کس نمیدانست قدر دولت دیدار را نه متعالمه سوم در
 تصفیه قلب و تزکیه نفس تصفیه قلب عبارتست از لوث جبرائیم شهوت و غضب
 و هوا و هوس و جمیع مملکات دل را پاک نمودن و دماهم ملازم بکار می توانی و بفکر
 معرفت قدرت حق جل و علا دل را مشغول داشتن و هر نقشی که از بهرات شیطان
 بر طغیان رو دهد بکند کک اجتهاد و محو و معدوم کردن تا صفات ناب و نوری
 بصفات ملکوتی مبدل گردد و هتکه که حجاب ظلمت از میان برخیزد و
 بانوار تجلیات نور الجلال مجل و منور شود و تجر به کاران معنی گفت اند که

اما چنانچه روز کسی چنین اجتهاد نماید و کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن عادت گیرد و چشمه حکمت
 در دل خود روان بنید و نور حق را در دل خود اثری یابد لا ریب فیہ دل را حالتی است که
 گاهی معطل و ساکن نباشد علی الدوام چون شیشه گردان و برگ لزان به عکسی متعکس و
 بهر باوی متحرک بکاری یا فکری مشغول باشد و چون از تعلقات اینجهان حاصل شود و رو
 به انجهان آرد و ملک امر سکا شفا نیکی بدو رسد فهم ملایک قاصر آید تا بدیگری چه رسد و
 اهل دل دانند که تا از محسوسات مجاز و تعلیق بیرون نه آید حسن باطن نکشاید مشغولی معنوی
 آید اجداد جان را تو نباش آن مقام کاندرو بی حسی رویه کلام
 عارفان خوب میدانند که هر چند قلب مجله و صاف است از جرم و دل زود خلیدن گیرد
 چون آئینه صاف از غبار و عضو زنده از خار زود مکدر و متاوی گرد و بجلافت آئینه
 رنگ آلوده و عضو مرده از توده خاک در خم شمشیر و اختیار و تالم را اثری پدید نه آید
 دیده باشی که بجای متعفن چون رسی او گامشام بد محسوس کند چون شاتمه خونی پذیرد پیچ
 محسوس و متالم نشود و بهمین تقدیر اسرار و تالم حقیقت گفته اند که در شمر بود حسب کیفیت
 قلب محسوس کنند و در هر خیالی که باشد و تصور بکیه فرسند دارد و مصورش و حال انجهان که
 باقی و دائم است بر عکس انجهان فانی است هر چه در محسوسات این عالم است فنان پذیرد
 و عالم باطن که بقای دائمی دارد جسم پذیر گشته مکشوف گردد و در حدیث آمده که
 بهر حالیکه کسی می میرد بهمان حالت در شمر صعود خواهد شد از مشغولی معنوی
 هر خیالی که کان کند در دل و طین
 سیرت کان بر وجودت غائب است
 زانکه شمر حاسد ان روز گزند
 هم بران تصور و شمر است واجب است
 بیگمان بر صورت گرگان گشتند

اینست که در این عالم
 هر چه در محسوسات این عالم است
 فنان پذیرد و در عالم باطن
 که بقای دائمی دارد جسم پذیر
 گشته مکشوف گردد و در حدیث
 آمده که بهر حالیکه کسی می میرد
 بهمان حالت در شمر صعود خواهد
 شد از مشغولی معنوی

حشر پر مرص و کس مر در خوار شد
ز انبیا را گنده اندام نهان
گنده مخفی کان بادهای سپید

مهر خواران را بدو گسترده و آنان به
گشت اندر حشر محسوس و پدید

همی برادر تا توانی دل را از محبت دنیا و مال و جاه و دیگر وسوس خالی و از تنافذ که
 بها لغزت و از انیشه عقبی در ول جاگیر و و باید دانست که مال و منال زرق و سیم و نقره
 تا جایست بدل نباشد هیچ ضرر نرسد و بدینکه ز او عقبی باشد از فتنه می رسد

آب در کشتی هلاک کشتی هست نه	آب هم در زیر کشتی کشتی هست نه
-----------------------------	-------------------------------

از آیات کلام مجید و اخبار ثابت است که در زمانه سلف صورت گرفته و امتیاز
انبیاء علیهم السلام سابق بر شکل بزرگان و خوکان و غیره نسخ نشده مگر امت مرحومه
حضرت خاتم الانبیا علیه الصلوٰة و السلام را حق نقل از عذاب نسخ مامون و محفوظ
داشته لیکن بعضی کسانی که محبت دنیا و طلب مال و جاه و دیگر هیأتها پابسته شده اند
سخ دل می شود و نشانش اگر بیدار غور به بینی بیایی که از تذکره دینی و آسمان ادا امر و نوا
سیکتریند و گاهی عاقبت الامور از مرگ و آخرت یاد نمی آرند بلکه بهنگام وعظ و نصیحت
دل نشان به اضطراب آید و در سبک دانند و کاره میشوند **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
غرض ازین تمهید نفس الامر اینست که چون قادر مطلق چنین گوید هر بنیال
و جوهر لایزال را بتو عطا کرده است از که ورت عصیان و زنگ کفر و طغیان صاف در کار
اگر احمیاناً بقتضای بشریت خطا واقع شود بصیقیل قبیح و تشویر جلالتش واهی
تا از کسافت ظلمت و حجاب قسوت عجبایی که باعث عذاب و عقاب آخرت نیست محبوب
و مغذی نشوی و بدست خسران دنیا و آخرت گرفتار و ما خود نگردی و این آیه صاف

[illegible]

مسلوب و معدوم شوند و از اسفل السافلین گوئی هر تخیل الهی هواه نجات یافته
 بر منزل اعلی عظیمین نفی النفس عن الهوا و ان اکثرت الهی الماوی
 رسد شوم از خود برآمدن و با حق پیوستن بموجب قول مولانا جیدنی رحمه الله علیه بیت
 یک قدم بر سر وجودی نه و ان در گرد و در و دوشی نه از ششوی معنوی بیت
 تو می باش اصل کمال نیست و بس
 تو در گم شو وصال نیست و بس
 سالک این طریقت بمنزل مقصود رسیده از قیود محسوسات بیرون آید و برنج حیات
 یکسان نماید مقاله چهارم در بیان عقل عقلی که مقرران بارگاه احدیت و
 موقدان درگاه صمدیت دارند و چه هر سیت بسید که از معدن روح قدس سر بر آورد و
 با نفس مطهره مصاحبت دارد و آجیوان از چشمه لایزال نوشیده و کیمیا حیات دومی
 در بر کشیده و آینه اش انطباع پذیر عالم لاهوت است و جوهرش شریعت است و کتاب حیرت
 مدلل شریعت مدرس طریقت محقق حقیقت معرفت معرفت مطرح انظار آگهی است
 موطن فیوض ناستناهی هر علمی و ادراک که از عالم علوی بسفل میرسد بواسطه اوشتای
 میگردد و دماغ و فکر معاد و متوجه الی الله باشد چون کل سیل او بعالم علویست پابند آن
 عقل تعلق ازان محبوب اند و محسوم از ششوی معنوی غیر هم و جان که در کافور
 آدمی را عقل و جان دیگر است باز غیر عقل و جان آدمی نه
 هست جان در نبی و در ولسی نه مقاله پنجم در کیفیت ارکان اکنون جان
 آن بود که فکر عقل معاش و عقل معاد میگردد و اما ذکر ارکان که مولد و مادر ایشان است
 مقدم و اتم چون جسم انسان مرکب از اربع عناصر است که آنرا ارکان نامند و آن خاک
 و آب و آتش و هواست خاک کثیف برین ارکان است غفلت و فهاوت و بلاوت

عقل نیست
 پانچشون را
 در بیت ۱۲

حواس از خواص مذمومه است و مجز و تحمل ندارد است از خواص محموده او و آب
 بسبب مجاورت با خاک بنیاضیت او قریب است و آتش لطیف ترین ارکانست
 کبر و غضب و هوس از خواص مذمومه است و طلاقیت حواس و تيقظ و تحفظ از خواص
 محموده او و بسبب مجانبیت آتش بنیاضیت او قریب است چون این عناصر متضاده
 با هم ترکیب یافته حکم *الوحد في الوجود ولا فناء لا شئ* هر یک اثر طینت خود
 ظاهر کرده و بسبب خلوت جلیت مخالفت بیان آمد الحزن هر چه است که از فضای عالم
 بسط و در عالم ترکیب آمیخت صمد گونه رنج و بلا و بد و نهار نوع صمد محبت و عنایت
 تا به صل خود نه از حاد امان و طمینان نیاید که گفته اند *لا تجزى كذا كذا والتركيب*
 از مشنوی معنوی تائیری نیست جان کندن تمام بی کمال زو بان نالی بیام
 ببینید که بنای ترکیب اینها بر مخالفت یکدیگر است چگونه موافقت و مصالحت بیان
 ترکیب یافتگان پدید آید و چرا جدال و قتال با هم نکنند و چگونه تنازع و مخالفت بیان
 نه آید پس بدیده تحقیق اگر دیده شود بخیر هر دو آن راه طریقت و واقفان منزل حقیقت
 که در شان اینها کل نفس احدی آمده و نفسی مرتبه صلاح کل اتحاد و سلفه ندارد
 از مشنوی معنوی جان حیوانی ندارد و اتحاد تو حیوانی است و از روح با و طه
 جان گران و گران از هم جداست یعنی جهانهاست شیران خداست باید فهمید
 که چون توالد و تناسل انسان از آب است علوی و اتمات سفلی است یعنی عناصر مرتبه
 جوهر ناست آب است علوی شرف تبدیل یافته قابل صحت جسمانی و مولد لطافت روحانی
 گردیدند و ارواح ثلاثه بوجود آمده در قلب و دیگر و دماغ متکثر گردیدند از انجمله در روح
 نفسانی که محل او دماغ است حسی و ادراک بوقوع آمده که آنرا عقل نامند پس باید دانست

که اگر حس و ذکاوت مایل جانب خواص محموده شدست خدا را که خاصیت مذمومه
 اگر وید آنرا عقل معاد گویند عقل کلی که فکرش گذشته و با نفس تو اسیر مخالفت دارد
 میلش بسوی عبادت و طاعت حق و تحصیل مشروبات و رضا و تسلیم قمار و مطلق میباشند
 منظر حسناات جمیده مصداق خیالات بنجیده و خیالات پسندیده است لیکن چون که میباشند
 حرکات رویه و افعال قبیحه خواص عناصر مذمومه است گاه گاهی از نورانی و پالیزی
 واقع شود چون عنایت ازلی شامل حال دست و هدایت لم یزل همراه افعال او است
 متنبه شده بحال خود باز نمی آید و اگر حس و ذکاوت مایل جانب خواص مذمومه شدست
 افعال مقبوحه گردید آنرا عقل معاش گویند با نفس آلوده مشارکت دارد و در خیالات
 و مسمیه و مکرر موهومات شنیعه صورت شهوت و غضب منتج رنج و تعب و کله پیوسته
 محل محبت دنیا است لیکن چون که با خواص محموده عناصر سهیم قریب دارد و به بعضی
 اوقات با افعال خبیثه و اطوار سخیفه مستصفا میگردد و باید دانست که چون نظام جهان در
 جهانیان بدین عقل ارتباط و انضباط یافته و سائر رتق و فتق کائنات و حصول
 معاش بدو آراسته نشانان نامدار و حکیمان با وقار و محتاج اند و قوت و تمیز
 و شایسته و غیره از او بوجود آمده سبحان الله یقْدِرُ فَعْلُ الْکَیْکِبِ کَیْخَانُ الْکَلْبِ
 که هر یک و حیوانات را هستی و ادراک آنچنان عطا فرموده که حصول رزق خود و فرستادن
 و تحذیر مخالفان و تنبیه موافق خود تواند کرد حتی که حشرات الارض از دل مخلوقات اند و
 حس ادراک چندان ندارند لیکن ازین ادراک حس به بهره نیستند کما لا یستغنی
 بمقاله ششم در مذمت دنیا و دنیا مجوزه است کس قعبه پر زور و رفیق
 کعبه است ازین و محن خانه است پر آشوب حجره است ظلمت خیر مسکنی است آفت

جانیستنی ثبات و قرار منزلت نامہوار موضعیت ہے غمخوار مکانیت پر اغیار
و غمخوار مکانیت پر اموات قبرست پر آفات فارست منزل از و مایا پانیست پر پنبہ
تخلیست خوشخوار رہی است نامہوار خوابگا ہے آرام جاگا ہ و دوم آسایش را در و شش
نیست آسین را در و مکانے نہ ہر کہ بد و آسخت آزار وید و نہ مایک کشید ہر کہ از و گرفت
راحت وید و آسجیات ابدی چشید از ترنگے پر سید نہ خدا را کچہ بایر یافت گفت ہر کہ
از دنیا بر تافت خدا را یافت مٹاں دنیا چون سایہ است کہ ہر چند سیوے او وی از تو
گزیو و چنار کہ از وے گزیو بہو آویند و یا دکن کیست کہ دنیا بااد و فاساخت کیست
کہ با او نرو و غنا بخش ہر کہ ذرہ خلوت فوسش کرو صد باغیش مرا رتہ خور و ہر کہ چون
گل و می بخندید از و شہر و صحرایان ندید ہر کہ چون شمع و سیر بر افراخت آخر بگا
نا کامی سر بنداخت از حلقہ قلم پر سید نہ کہ دنیا چسیت گفت انہ در عقیقہ بکار ناید و ہر چہ
بعقبی کار ناید و لیستکی را نشاید و ازین دنیا را دکنے نہ بر آید و غنچہ راحت شیشتن نہ در آید
ہر کہ دل باو بست دی زبانوی نشاط نہ نشست ہر کہ نہ لیست بخت پیوست و حاصل مراد
سرمدی گشت بہر حال ین دنیا شیطان را خالہ لیست ضالہ و ما در لیست محتالہ چو لیست
چون طافوس کز زیب و زالی ست چون عروس و نقیبہ چون متاع دنیا قابل است
طالب او دلیل فایں معلوم بقالیست ہر دم امیدش موہوم تر بصیش معلوم بلے
الدنیا کجیفۃ و کالبہا کلاب کے در نیانقلے بیادوم آمد کہ حسب حال دنیا است جو آنے
براہی سیرفت از وور زنی را دید کہ دبباس گلزاری آراستہ و جملہ نگارنگ پر استہر
چو آن را ہوا کے لقاے او چون کاغذ بادسی بہرہ از آورد و فسر اتارہ بلاخیر خاطر ہوس گنہ
اور از جبار و چون گرد باد تیر گامی گزید تا خود را بد و رسانید و بشون تمام جانش گشت

چه می بیند که زالی است معرودندانش سنجیده و مویش چون تار ماسه عکس و عکس از سر او شده
 جلد رویش پر شکن اعضایش از پیرانه بهالی قابل گور و کفن جوان چون رویش دیده
 از عرق خجالت تر گردد و از ندانست آنچه باور سپید رسیده از غایت اندک است
 بیست بس قاست خوش که زیر چادر باشد چون پاک کنی مادر مادر باشد به چنین هر که
 بر صورت پرفریب دنیا ناشکیب شده و با بکل مانده آخر جفایش کشید و خازند است
 و یاس در کجا جان غنید چون بدنیالند بر ملاکت کشان کشان بر در اهل سید قندهار
 و تاسف پیچ سودند بدیت چون که واقف گشت کوچه پیچ پیچ و ده عرض گشت
 آگاهی چه سودنه مقاله هفتم در بلبلین و نیا طلسم خانه است که در شبده با
 چند بات چشم بندی مسکن دارند فرقه انسان را که ظلم و جمل است چشم بندی نموده
 در ورطه جهالت و بطالت می اندازند سرچشمه شبده با زبان ابلیس و تبلیس است که
 انواع شعبده بازی و فنون سازی می کنند و جاسوس را از راه راست منحرف می سازند
 در باویه ضلالت و بطالت می اندازد و تابع خود را بگره است چشم می اندازد و
 لقد اضلّ منکم کثیرا کثیرا عالمی را مستحک خدا و یون برستی می کنند و اکثر را
 مستحک لذات جسمانی و نفسانی مینمایند برین ایمانست و دشمن جهان او ستاد و پیکار کار
 سحر و فو فو شعبده بازی پرشیون و چنان تغییر و چابکی در چشم نهاده است که برادران
 عفریت زشت طاعت را بلباس فرشته پیکر در می آرد و غول تبلیج صورت را بزرگ و
 زیبا بنظر مینماید ظلم الامان از مکر ابلیس تبلیس بدیت پرستی را نماید عین دین
 ظلمت کازانه باشد حساب نه مینماید ایمان را آفتاب نه مثل فسون ساز نیست و نظر
 غول را بنید پری هر سیه بصیرت است و بالک من عمل الشیطان شاه این قول است

که چون بنظر غور و دیده شود انواع مذاهب مختلفه و فرقه ضاله که از جا و دهر استی منحرف شده
 در باده ضلالت و شقاق و ستا افتاده اند و در پرستش با غیر الله که نسبت به سبب چشم بندی
 او مذاهب خود را باعث فخر و دنیا و نجات عقبه می شمارند و بمصداق آیت کریمه و سرائین
 لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَتَمَّ لَهُمْ قَصْدًا لَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ نوعی گمراه و شتاب
 بخاطر راه نمیده بلکه بکلمه کل چیز بسیمایا لایحه فتنه حقوق ساکنان
 صراط المستقیم متصل و مذموم از کارند فتنه حق ذیبال الله عز و جل و این اشعبه
 اوست که گمراهان را مایل به پیروی می کند و چون گروه را بیند که از پیروی حق استان
 صیرغ از کار دارند بلباس دگر آلوده ترغیب و تحریص بر پیروی انبیاء عظام و اولیاء کرام
 بنحلی کند که صاحبش را انظار چیز عیب ملحوظ بیند و و چون معاصیه بیند که ازین هم
 گرا هستند و در سبب اختلاف مذاهب و جمل انضداد و شری می انگند که در بعد و شتاب
 و در از مطالب اصلی می شوند و متفرق غیبت و نفاق بگیر و ندر شده شده نوبت بجدال
 و قتال میرسد و اما در این انواع شعبه بازی و چشم بندی اوست چنانکه درین روز مادر
 بارگاه پیچریان رخت اقامت انداخته طبل شعبه بازی می نوازند و شعبه بازی که نوبت
 ایجا کرده به تماشا می آید و بعضی پیچریا بتعلیل فسون خود کوس لسن الملک
 و علم ترخان می سپارد و کسی را خط توریش داده قائم مقام خود می سازد اکنون شمشیر
 بطول میکشند پس اگر خواهند که وقع چشم بندی او کنند از انوار فسون کلام عجیب
 جویند و تشبیهات باخبار صحیح نمایند تا مثل عصای موسی علیه السلام عمل تلقینت بیاکنند
 بهم رسد و فی الحال سحر و چشم بندی اش را عمل و مجبوط گرد و دهن و بیاضش تیره شود و عظمت
 شعبه باقی نماند فی الواقع سحر سحر که از عالم نفلی است برکت است و کسی که از عالم علوی

دفع میشود و بعد از آنکه این شصده تا از آیات کلام مجید مسلوب و معدوم
 میگردد و الحق نابر بقاء به نور مسلوب و دیو محاذی فرشته مغلوب است کما لا یخفی
 از قشوی معنوی میگردد و ضمه تا از ضمه تا شب گریز و چون برافروز و ضمه
 متعاقب هاشتم و شصت نفس تا از نفس تا راه که از ذرات سفلی ترکیب یافته
 شاکر و البیسر پدید است معده است نمره زن مل من فرید است افسوسن مخرب سعاد
 و مولد شقاوت و موسس اساس کبر و صدا بانی مبنای شصت و حقد مائل حرص و هوا
 مائل صدق و صفا کینه عجب و ریا باعث محبت و نیا محسن کشت و دشمن نواز ضلالت
 غیریت که از دیو لعین را دوست و مساز است زال و نیار رفیق هم از قار و نیار را
 به تحت خراج اساک و غل میبرد و فرعونیان را بطلب جاه غرق چاه بلا میکند
 سفاکان را مائل بخویشی و طراران به شرف امتوزی کاراوست و بهنگام
 فتنه آگیزی شعار او تو گویی از کرده چشم برآورده که از شعله حرص خیزش جهانی خفته
 و از هوای خاک نیزش عاقل میمواند و لذت اند و فتنه و این نارسیست که نیز از لطیف
 حق لطفا نپذیرد و این بادلیست که خیر تقا و مطلق مسدود و فکر و فی لیل است
 تا فکر او در و لیست عمل لبر و نهالی از و قائم شد قلع و قمع آن از راه عقل
 حال و دشوار باشد از قشوی معنوی کشتن این کار عقل و هوش نیست مگر
 شیر باطن خیره خراش نیست مگر و بعد از آنکه روح مع جسم بعضی نفس قرار
 داده اند و بعضی گویند که همان جاست که بحالت مختلف بنفس و دل بسته شده
 پس باین قیاس از روشی شخصیت بحیثیت و کیفیت مختلف و بقول اطباء اثر
 روح نفسانی یافته میشود اکنون آنچه بدکم گذشت تجریم می آید که از اثر مزاج

اینها را در
 کتابهای
 قدسیه
 و کتب
 معتبره
 مذکور
 است

عناصر که بحقیقت اسباب منفعله و روح حیوانی فاعله و دست لامحاله کیفیتی برابر و قوسیه
 پدید آید که آنرا نفس باید دانست و نفس را عادت طبیعی و خواستنی داده اند چون از
 ترکیب مواد سفلی بوقوع آمده لاجرم رحبت و میل و بطرف اسفل است و ازینجا است
 که چون اصل فطرت آدمی از ماده سفلی ترکیب یافته لهذا عادت طبیعی او مایل باصل
 خود می باشد و متوجه بر خباثت و شرارت اکثر میشود و چنانچه در عهد طفلی بله و لعب
 و در جوانی بعینش و عشرت و غفلت و در پیری بهواد و هوس بشغول مبتلا باشد
 جز بتوفیق ایزدی و هدایت تعلیم متنبه نگردد و بسوی حسن اعمال رغبت نگردد و اگر
 رغبت گردد این عادت از غیر طبیعی دوست که بدو حال ناگوار و دشوار افتد لیکن
 چون خود پذیرد و صفات ناسوتی بصفات ملکوتی مبدل گردد و در سلامت حال خود
 شکر زیوان گوید بلکه بهمت بر هدایت اهل ضلال گماشته اکثر را بر طریق هدایت آرد
 بهمت چون مبدل شد بدین شد کار او ملایم تر و نور گل شد خار او پس بشیر
 نفس الامر می آید که اگر نفس بایندخواستن طبیعی بماند و روح و عقل را مغلوب ساخت
 آنرا نفس اماره گویند و اگر خود تابع روح و عقل گشت نفس توأمه و اگر مغلوب روح
 و عقل چنان شد که عادت طبیعی و خواستنی حیوانی او نماند یعنی بهر نفس مطهره خوانند
 و الله اعلم بالصواب مقال نهیم در کیفیت سنین ثلثه بایشیند که انسان را
 سه زمانه مخصوص است صف و شباب و شیخوخت و در هر سن کیفیات حسی جسمی تغییر و
 تبدیل یابد و مزاج و طبع قوی از سهیت و ماهیت خود بگرد و چه در عهد طفلی عادت طبیعی
 مایل بله و لعب باشد و چون جوانی رسد عادت طبیعی او مایل بعینش و عشرت گردد و
 افعال معموله طفلی را بسود و فعل عیث انکار و چون به پیری رسد از افعال ماضیه هر دو

در حدیث آمده است
قبیلہ بنی نضیر
علی حبشین
محل الحیات و
نور موت
اھو دایم مزی
و لکھ کن الی
ایرا قادیان مد
دارن عمر اکرم
ازن کہ اسے
الچی مع الضحیر
اسیوی علی

فلک اطفال اند جز مست خدا | نیست فارغ جز ره پید از هوا
مقاله دهم در صفت حسن و عشق حسن صورت خوب بالطبع مرغوب را گویند
و قوت متعانی قلب در سرشت او حاصل است که بجزر و معاینه دل مردم را بسو خود کشید
و شیفته و فریفته و شوریده و از خود رفته بگیرد و اندونزدیک اصل حقیقت پر تو جمال از جمال
چنینا بچه از ضیاء آفتاب فرار و روشن و تابنده میشود همچنین حسن و خوبی مخلوقات عکس
تجلیات اوست ملاً جامی از نور زرات جهان آینه ما ساخت نه ز و سه خود
بهر یک عکس انداخت پس روح که منظر و وزن او دل است و فی الجمله عالم ملکوت
نسبت دارد و بجزر و معاینه مضطر و متعین از انظار و طلبکار او میشود و ملاک امر بخیر و گشته
ز ما بود مقصود و کامیاب طلب اصلی میگردد و بدینسان تان تان گمان بری که بخیر
بر حسن مجاز بود و مستون به دلیل بیوسه شوقش بر شاخه گل خضره زن
و پروانه بسوزد شوقش با همه تن در سوختن نسوزد و در یادش کوه کن و شش کن

نفس در باده چو نوش سرگردان یارنج و محن آنچه گفتم کنایه الجواز قنطرة الحقیقت از عشق
 مجازی بود که در پرده آن عشق حقیقی حاصل میشود مگر شرط لازم نیست که هر یکی از عشق
 صوری مجزوی رسد و نه لابد نیست که عشق حقیقی بی عشق مجازی صورت نه بندد زیرا که
 بسا اهل الله از مجاهد و مکاشفه بدین دولت رسیده اند و تسلیم عند الله عشق افراط
 محبت را نامند که از معانیه حسن شورش در قلب خیزد و ضابطه اگر دبی اختیار بدیده رود
 و انجام کار مجرب و بخیر و می رسانند فلاسفه از قسم جنون بالیغ لیا شمرده اند مگر نزد اهل حقیقت خود
 او شاز اجونست چرا که جنون فعلی است بهیوده و عبت بلکه باعث مضرت دنیا و آخرت
 معا و الله عشق خیر نیست که بخیر امیر سانه و ما و رایش را سلوب و معدوم سازد که گفته اند
 الْعَشْقُ نَارٌ تَحْرِقُ فِي الْقَلْبِ مَا سِوَا الْحُبِّ اَوْ حَقِيقَتُهُ شَأْنٌ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ
 عشق مرغ نشین قدم است نه قوت او که وجود که عدم است نه نظم

عقل جزوی را دینجا کار نیست
 استعدا بالله تعالیست و ن
 معجزه را سحر می پنداشتند
 کاسمانی نیست جز مد نظر
 چشم از آیات قدرت و دختند
 خطه یونان شد بیت الحرام
 کوز هر آلاش غیرش جداست

فیلسوفان را برین دربار نیست
 عشق را گفتند از قسم جنون
 همچنین قوس قیاس افراشتند
 و اے بر قول حکیم بے بصر
 این حکیمان چون سبب آموختند
 اگر حکمت کاروین بودی تمام
 جان جان علم دین عشق خداست

در عشق هر چند تن یکا هر جان می افرازد و حسن ظاهر چندانکه میرود حسن باطن می آید
 و در وجه معنی یکسانید به موجب بیت شبنمی معصومی بهت این حسن محمودی تن

اول را حالتی است که تا چون آب در موجی باشد صورت صاف بنظر نیاید چون از موج
ایستد صورت پذیرد انسان را باید هر کاری که کند و سخنی که گوید نظر بر انجام دارد و مصرع
مرد آخر بین مبارک بنده است نه انسان را باید که بکند اعمال افعال خود باشد
نه بکند خورده گیری و عیب جوئی غیر از مشغولی معنوی هر که عیب خویش را بیند و بداند
شناخت نه اندر آنکه مال خود و وسایط تاخت نه هر چه هستی و جدل و بحث که کند
بنیت خلصا لله باشد نه برای نفس خود هر چیزی که فعلی که بر او خداست همه بجا
و آنچه غیر خداست همه بپوش است و نفسی که بیاورد مصروف شود محسوب بحساب
هر باید شمرده و ما غیر او حقیقت اسراف عمر و تفصیح اوقات است دنیا و اکریت که در محبت
و هوس دنیا خدا را فراموش کند و فقیر گشت که در محبت و یاد حق دنیا را فراموش
سازد که در حدیث آمده هُجِبَ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ أَمْرَجَهُ اللَّهُ هَقًّا فِي
شُحْبِ الْإِيمَانِ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چنانچه در محبت دنیا ساز خطاها مثل کبر و حسد و غل
و حقد و کذب و ریا و طمع و هوس و شهوت و غضب و غفلت و طول امل و توقع آید و
در ترک دنیا از آنها محفوظ ماند صبر و تحمل و عجز و سخاوت و در نیاز و رستی و قناعت و شکر و رضا
و تسلیم و توکل و توحید و در دهر دانند علم حقیقه احوال خاتمه کتاب اما بعد از این
ببخشمت روشن دلان معنی رسالتی است عریض شود حق اعباد را بجای الی رحمة الله تعالی
صلی الله علیه و آله و سلم و علی بن ابی طالب علیه السلام که سبب تالیف این کتاب و علت غائی کتاب
این اوراق مدعاید ما است نه عرض نمایین و شما بنظر ترجم دست بردارند و دعا خیز
حاکم کنند غالی از اجر عظیم بنمایند و دست با خیر بپوشانند الملک القدیر در سن که هزار و نه صد و دویست
هجری المقدس این ساله مختصر ختم پذیر شد الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله

مسائل سلوک رافع او نام و شکوک بخیر تصنیف و بحیطة تالیف آورو ندمن او اما اس کے
آخر یادیدم نہایت پسندیدم و مآوا از مضامین نفیسہ یافتہم و ارا نیکہ از آب زبر و قرطاس
حریر نویسد و عثمان الہی مستفیض شود جزای اللہ مصنفہا خیر الجناۃ و
انا البند المسکین محمد ادریس البیہاقی عفا اللہ عنہ حررہ فی
السادس عشر من رجب سنۃ ۱۲۹۵ھ المقدس صلعم

قطبہ تاریخ ختم سالہ از شاخ طبع منع فیض کثیر شاعر بی نظیر حضرت شاہ
معنیہ لکھنوی محسن تحریر آردہ

زہا انسان کہ بر فرش زمین است	درون دل رہو عرش برین است
مولف ہر مقالہ خوبتر گفت نہ	ہی اہل طہیۃ راہ این است
بگفتم اسے صد غیر این سال تصنیف	کتاب راز حال سا لکین است

قطبہ تاریخ ایجا و طبع و قاضی احمد سنجان بہادر مخلص مذاق تعلق دار
پریا نوان دام شمشاد و اقبالہ

شدہ مطبوع این دفتر درین سال	سراسر مخزن علم تصوف
مذاق خوش بیان این گفت تاریخ	کتاب مہدین علم تصوف

اولہ تاریخ طبع کتاب ۹۳۹ فصلی

اے کیا خوب ہو فی طبع کتاب	منع علم طریقت ہے یہ
فی فصلی میں یہ تاریخ مذاق	وریکتا سے حقیقت ہے یہ

از تئیمجه فکر مخور معنی شناس جناب سید ذاکر حسین صاحب یاس لکھنوی
شاگرد جناب جلال

کتاب اسوایس یہ ایسی چھپی ہے کہ ایک مضمون پر سو خط اوٹھاؤ
پجاری روح ہر سال تاریخ کتاب نادر و ہمیشہ لاؤ

فہرست

صفحہ	فصل
۸	پاک پاک
۱۱	پاک پاک
۱۹	پاک پاک
۲۰	پاک پاک
۲۱	پاک پاک
۲۲	پاک پاک
۲۳	پاک پاک
۲۴	پاک پاک
۲۵	پاک پاک
۲۶	پاک پاک
۲۷	پاک پاک
۲۸	پاک پاک
۲۹	پاک پاک
۳۰	پاک پاک
۳۱	پاک پاک
۳۲	پاک پاک
۳۳	پاک پاک
۳۴	پاک پاک
۳۵	پاک پاک
۳۶	پاک پاک
۳۷	پاک پاک
۳۸	پاک پاک
۳۹	پاک پاک
۴۰	پاک پاک
۴۱	پاک پاک
۴۲	پاک پاک
۴۳	پاک پاک
۴۴	پاک پاک
۴۵	پاک پاک
۴۶	پاک پاک
۴۷	پاک پاک
۴۸	پاک پاک
۴۹	پاک پاک
۵۰	پاک پاک
۵۱	پاک پاک
۵۲	پاک پاک
۵۳	پاک پاک
۵۴	پاک پاک
۵۵	پاک پاک
۵۶	پاک پاک
۵۷	پاک پاک
۵۸	پاک پاک
۵۹	پاک پاک
۶۰	پاک پاک
۶۱	پاک پاک
۶۲	پاک پاک
۶۳	پاک پاک
۶۴	پاک پاک
۶۵	پاک پاک
۶۶	پاک پاک
۶۷	پاک پاک
۶۸	پاک پاک
۶۹	پاک پاک
۷۰	پاک پاک
۷۱	پاک پاک
۷۲	پاک پاک
۷۳	پاک پاک
۷۴	پاک پاک
۷۵	پاک پاک
۷۶	پاک پاک
۷۷	پاک پاک
۷۸	پاک پاک
۷۹	پاک پاک
۸۰	پاک پاک
۸۱	پاک پاک
۸۲	پاک پاک
۸۳	پاک پاک
۸۴	پاک پاک
۸۵	پاک پاک
۸۶	پاک پاک
۸۷	پاک پاک
۸۸	پاک پاک
۸۹	پاک پاک
۹۰	پاک پاک
۹۱	پاک پاک
۹۲	پاک پاک
۹۳	پاک پاک
۹۴	پاک پاک
۹۵	پاک پاک
۹۶	پاک پاک
۹۷	پاک پاک
۹۸	پاک پاک
۹۹	پاک پاک
۱۰۰	پاک پاک

الحمد لله والمنة ویرین ایام سینت فرجام کہ آئندہ گلمای علوم از چہتہا سینہ صافی اہل کمال
بشام عالمیان میرسد و شہد کتاب فنون از شہرستان امید بر چہرہ حامی حیرت نصیبان می افتد
کتابہ الاحباب ملو از مطالب ہجو آلی باہرہ و مضامین بہار غنیمہ نامی ناہرہ سہمی با سہم تاریخی
خیالات نادرہ و مستندہ عالی قدر و عالی شان غوامس در یک علم و عرفان و وقف اسرار بارگاہ
صدیقیت دراز دارم و حضرت احدیت را کمال بطریق المہجہ المولوی الحاجی لعل محمد داد صاحب
حسبہ المائیں تحق صد تالیس از جوان عالی اہم رئیس و الا شہم صاحب طبع سلیم جامع فضائل عظیم
یگانہ و ہر فریدہ شہرہ آفاق عالمینا شہج احمد بیٹھا صاحب بہادر خدای تعالیٰ و ار
پہ یوان ضلع پٹنہ الازاجون اند الملک المتعال صاحبہ علی معارج الفضل و الکمال سہمی و
عزیزی این ذرہ ہمقدار محمد شہ حسین بشار مالک کارخانہ عطریہ قومی رئیس پیم بایر در طبع
قومی واقع لکھنؤ چو کہ و فون الطباع یافت برابر باب ل مخفی بہا و کہ بہ صفت ہایتہم مطالعہ کیرین
اوراق جمع آورده است کہ بکونہ چاکر فتنہ آنچہ کہ دل صاف باطنان میگردد و شایقان شہجیم خواہد
آنچہ کہ حالت و تازیانہ نمی آید از گوش خواہد شنید باو سیت کہ از زبان تصوف مزیدہ و بونہ سیت کہ
از گلشن صافی مذاق ان بیشام ساکنان عالم اسباب رسیدہ فریاد اگر چشم اہل دلان بشوق بیند
و افسوس اگر دست بشوق بشوق نصیران بگفتنش دراز شود

CALL No. { ۲۹۷۵۱ R } ACC. NO. ۲۹۷۵

AUTHOR احمد محمد

TITLE تجلیات نادره

Class No. ۲۹۷۵ Acc. No. ۲۹۷۵

Book No. ۲۳۳۱

Author احمد محمد

Title تجلیات نادره

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

DATE OF ISSUE



MAULANA AZAD LIBRARY **ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

